



## پیغام عشق

قسمت هفتصد و نود و هشتم





با سلام،

انسان همواره به دنبال راهی است که خوشبختی خود را تضمین کند. شغل دائم را به شغل موقت ترجیح می‌دهد، حتی اگر شغل مورد علاقه و در زمینه استعدادش نباشد. اگر می‌خواهد وسیله‌ای خریداری کند، حاضر است پول اضافه بپردازد، اما به او ضمانت بدهند که در صورت اشکال وسیله جایگزین خواهد شد. آموزشگاه‌ها و فروشندگان از این موضوع استفاده می‌کنند و تبلیغ می‌کنند که در صورت عدم رضایت هزینه پرداختی پس داده خواهد شد. گویی تا موفقیت از قبل تضمین شده نباشد انسان دست به عمل نمی‌زند. انسان‌ها همین‌طور به دنبال دوستی و رابطه عاطفی پایدار هستند. زوج‌ها به یکدیگر قول می‌دهند که هرگز تا پای مرگ از هم جدا نشوند. مهریه‌های سنگین تعیین می‌کنند تا همسرشان اگر بخواهد هم، نتواند ترکشان کند! چه بسا انسان‌هایی هستند که از ترس شکست عشقی، هرگز وارد رابطه نمی‌شوند و یا زوج‌هایی که از ترس از دست دادن فرزند، خود را از داشتن فرزند محروم می‌کنند. و یا زوج‌هایی از دو فرهنگ متفاوت که می‌پندارند برای حفظ رابطه، باید رسم و رسوم یکدیگر را مو به مو اجرا کنند و این موضوع به جای نزدیک‌تر کردن آن‌ها، باعث ایجاد توقع و تنش می‌شود. مثال‌ها و پی‌آمدهای این خواست انسان برای پایدار بودن وضعیت‌ها و فعالیت از روی ترس از دست دادن بسیارند.

مولانا در غزل شماره ۳۰۷۴، موضوع برنامه ۹۱۵ گنج حضور، از خوشبختی تضمینی و موفقیت بی‌برو برگرد سخن می‌گوید. از راز موفقیتی که زندگی در گوشش زمزمه کرده است و از او خواسته است که هم خود بیاموزد و هم به دیگران آموزش دهد. چراکه کسی که آن راز را بداند، هرگز از شکست هراسی ندارد. چراکه ایمان دارد راز موفقیت و حس امنیت در همه ابعاد مختلف زندگی «لا» کردن منیت است.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۷۴

مسلم آمد یار مرا دل افروزی

چه عشق داد مرا فضل حق، زهی روزی



دلگرمی زندگی تضمینی و بی برو برگرد است و نیروی عشق که از عنایت «او» نصیب من شده است، شگفت‌انگیز است. عجب روزی‌ای است، قوت معنوی، و من چه سیری ناپذیرم!

تضمین من‌ذهنی برای رسیدن به خوشبختی ممکن است در نگاه اول بسیار قانع‌کننده به نظر برسد. من‌ذهنی می‌گوید براساس باورهای شرطی‌شده و نظر عموم رفتار کن تا موفق بشوی. در وجه خیلی مثبت می‌گوید، در مورد آیین همسررداری و بچه‌داری و خانه‌داری و سخنوری و غیره، کتاب و مقاله بخوان تا انسان کامل، تمام عیار و در نتیجه موفق‌تری شوی. و در شکل منفی می‌گوید دروغ بگو، حق دیگران را بخور، آن‌چه می‌دانی را به رایگان به کسی نیاموز، حق کسی که به تو یا خانواده‌ت توهین می‌کند را کف دستش بگذار، تهدید کن، انتقام بگیر، اعتراض کن و حقت را بستان. اگرچه برخی از این راه‌کارها ممکن است تا حدودی به موفقیت ما کمک کنند، اما واقعیت این است که هیچ‌کدام از این دستورالعمل‌های من‌ذهنی موفقیت‌دایم را به دنبال ندارد و اگر با منیت و حرص انجام شوند، چه بسا منجر به شکست قطعی هم بشوند، اما اگر انسان ناظر این افکار باشد، کم‌کم با بالاتر رفتن آگاهی و تقویت بعد معنوی و «لا» کردن باورهای شرطی‌شده به هشیاری کل متصل می‌شود و عقل و قدرت و هدایت را از فضای حضور دریافت می‌کند. به عبارتی عشق فرمانروای زندگی‌اش می‌شود، نه باورهای کهنه و پوسیده. آن‌گاه تأثیر عشق را در زندگی‌اش مشاهده می‌کند. گویی دلش قرص می‌شود و حتی در شرایطی که هیچ بارقه‌ای از امید وجود ندارد، به امنیت و موفقیت و خوشبختی خود ایمان دارد.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۷۴

اگر سرم برود، گو برو، مرا سر اوست

رهیدم از کُله و از سر و کُله‌دوزی

دیگر از این‌که اگر از باورهای کهنه پیروی نکنم باعث شود هم‌هویت‌شدگی‌ها را از دست بدهم، نمی‌هراسم. چراکه از هرآن‌چه بخواهد به من حس غرور و امنیت بدهد گذشته‌ام و دیگر در پی کسب تأیید از دیگران و پیروی از جمع نیستم.



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۷۴

دهان به گوش من آورد و گفت در گوشم

یکی حدیث بیاموزمت، بیاموزی

می‌دانی چرا؟ چون وقتی در اوج ترس از دست دادن هم‌هویت‌شدگی‌ها، با عجز از زندگی خواستم راه رهایی از ترس و درد را به من نشان بدهد، دهان بر گوشم آورد و در گوشم گفت: «می‌خواهم درسی به تو بیاموزم، باید قول بدهی بیاموزی و به عمل دریاوری.»

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۷۴

چو آهوی ختنی خون تو شود همه مُشک

اگر دمی بچری تو ز ما به خوش‌پوزی

گفت که علت همه دردها و ترس‌ها و اضطراب‌های تو این است که از روی منیت، تحت تأثیر باورهای شرطی شده دست به عمل می‌زنی. تابه‌حال از این باورها تغذیه کرده‌ای و آثار آن‌ها در زندگی تو به‌جز درد و ترس نبوده است، اما ناامید نباش. اگر امید خود از باورها و افراد و شرایط را به‌طور کامل قطع کنی، اگر به سر و صدای من‌ذهنی گوش ندهی و در عوض از چمنزار حضور تغذیه کنی، یعنی ناظر افکار خود باشی، آن‌گاه هم‌چون آهوی ختن، خون تو تبدیل به مشک می‌شود. یعنی با آگاه شدن از بعد معنوی خود و کار روی آن، در تو تبدیل از هشیاری جسمی به هشیاری حضور صورت می‌گیرد و تو تأثیر این تغذیه معنوی را در زندگی خود خواهی دید.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۷۴

چو جانِ جان شده‌ای، ننگِ جان و تن چه کشی؟

چو کانِ زر شده‌ای، حبه‌یی چه اندوزی؟



و آن وقت که جانِ جان شوی، یعنی با آگاهی کل یکی شوی، دیگر ضعف ذهن و جسم تو را نمی ترساند. وقتی منبع تولید فکرهای خلاق و خردمندانه می شوی که تو را به سعادت و خوشبختی می رساند، دیگر در پی گرفتن پند و اندرز و دستورالعمل از ذهن و باورهای شرطی شده اش که بسیار محدود و سطحی هستند، نخواهی بود.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۷۴

به سوی مجلسِ خوبان بکش حریفان را

به خضر و چشمه حیوان بکن قلاووزی

بیا و به جای سر در آوردن از تشریفات و رسم و رسوم و باورهای ذهن برای نزدیک شدن به انسان های دیگر، با حضور و ارتعاش عشق آنها را به این فضا دعوت کن.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۷۴

شراب لعل رسیده ست نیست انگوری

شکر نثار شد و نیست این شکر خوزی

بیا که جام لحظه از شراب صاف زندگی پر است و این شراب از شراب انگور هم سرمست کننده تر و شادی بخش تر است. شراب حضور، برخلاف شراب هم هویت شدگی ها به تو دردسر نمی دهد. بیا که شکر محبت فراوان شده است و این شکر بسیار شیرین تر و مرغوب تر از شکر خوزستان، خوشی ها و لذت های دنیوی است.

ما برای ایجاد صمیمیت با انسان های دیگر و تقویت دوستی و داشتن ارتباط انسانی، بیش تر از آن که نیاز به رعایت دقیق رسم و رسوم آنها و یا اصرار برای مجبور کردن آنها به دانستن و رعایت رسم و رسوم خود داشته باشیم، نیاز به ایجاد فضای پذیرش و محبت داریم. و فرزندان ما بیش از نصیحت نیاز به بصیرت و محبت دارند تا رشد کنند و پیروز شوند.



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۷۴

هوا و حرص یکی آتشی است تو بازی

بپر، گزاف پر و بال را چه می سوزی

خود را اسیر امیال و حرص زدن برای بیش تر کردن آن‌ها نکن، که تو هم چون بازی بلند پرواز هستی و امیال و خواسته‌های تمام‌نشدنی تو هم چون آتش. پس تو که به پر و بال معرفت مجهز هستی، از این آتش بیرون بپر و پر و بال خود را بیهوده در این آتش نسوزان.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۷۴

خمش که خلق ندانند بانگ را ز صدا

تویی که دانی پیروزه را ز پیروزی

سکوت کن که عوام بانگ، سخنی که در فضای آگاهی و حضور خلق می‌شود، را از صدا، سروصدای ذهن هم‌هویت‌شده، تشخیص نمی‌دهند. تنها تو هستی که فیروزه را، موفقیت ظاهری برحسب هم‌هویت‌شدگی‌ها را، از پیروزی، سعادت‌مندی حقیقی تشخیص می‌دهی.

تنها آن کس که محرم است، یعنی بینش معنوی به زندگی دارد، این سخنان مولانا که اصیل و ناب از فضای حضور نشأت می‌گیرند و بر لبانش جاری می‌شوند را از آموزش‌های بدلی و تقلیدی تمییز می‌دهد و به کار می‌گیرد و موفق می‌شود. و گر نه ممکن است عده‌ای بگویند این حرف‌ها چیز تازه‌ای نیست و به آن‌ها توجه نکنند و همان راه کلیشه‌ای باورها را در پیش بگیرند و هم‌هویت‌شدگی‌ها را انباشته کنند، به خیال موفقیت.

با احترام،



آب خوردن بدون سوت:

مولانا در داستان شیرینی از دفتر سوم مثنوی، ما را آگاه می‌کند که برای انسان‌های دیگر سوتِ اضافیِ نزنیم و ایجاد کارافزایی نکنیم و در عین حال خودمان با وجود سوتِ اضافیِ دیگران و کارافزاییِ آن‌ها آبِ حیات را بنوشیم.

این قسمت در برنامه ۹۰۳ گنج حضور تفسیر شد.

تابلوی داستان:

یک گروه اسب برای آب خوردن کنار رودخانه‌ای هستند. یک بچه اسب هم در کنار مادرش مشغول به آب خوردن شده است. ناگهان مسئول اسب‌ها شروع می‌کند به سوت زدن و قصدش از این سوت زدن این است که اسب‌ها با سوت او آب بخورند. بچه اسب که خودش شروع به آب خوردن کرده بود، با شنیدن صدای سوت ناگهان باز می‌ایستد و می‌ترسد. به مادر می‌گوید این سوت می‌زند، من می‌ترسم و نمی‌توانم آب بخورم. مادر به او می‌گوید، ای ارجمند تو آب خودت را بخور و نگذار سوت او مزاحمت شود. تا جهان بوده از این مردم کارافزا هم بوده. ولی کار آن‌ها بی‌فایده است. با وجود این کارافزایان، حواست را از آب خوردنت پرت نکن و همان جور که خودت بدون سوتِ او داشتی می‌خوردی، آبت را بخور.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۲۹۸

گفت مادر: تا جهان بوده‌ست از این

کار افزایان بُدند اندر زمین

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۲۹۹

هین تو کارِ خویش کن ای ارجمند

زود، کایشان ریشِ خود برمی‌کنند



مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۳۰۰

وقت، تنگ و، می رود آب فراخ

بیش از آن کز هجر گردی شاخ، شاخ

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۳۰۱

شهره کاریزی ست پر آب حیات

آب گش، تا بردم از تو نبات

در این جا منظور از کاریز چشمه و جویبار است.

بعد از خواندن این ابیات متوجه سوت زدن اضافی خودم برای یکی از نزدیکانم شدم. این زمانی بود که می خواستم از طریق حرفهای معنوی، به او چیزی یاد بدهم و به خیال خودم کمکش کنم. ولی آگاه شدم که این همان سوت زدن و کارافزایی است. این کار هم شخص گوینده و هم شنونده را بیش تر به ذهن می برد. دیگران به جای حرفهای ما به این نیاز دارند که ما خاموش باشیم، حقیقتاً فضا را باز کنیم و عمیقاً آنها را بشنویم و فقط گوش بدهیم. هم چنین این که دیگران را و وضعیت این لحظه را همان طور که هست، بدون کنترل و تلاش من ذهنی برای تغییر وضعیت بپذیریم.

آب خرد و عشق در مرکز هر انسانی جاری است. با تذکر، ایرادگیری و حتی حرفهای معنوی به راحتی انسانها را به ذهن می بریم و جلوی آب حیات را می گیریم.

برای مثال، حتی این که به کسی بگویم گنج حضور برای من این گونه کار کرده و من برنامهها را به این شکل خاص گوش می دهم به احتمال زیاد، همان سوت زدن کارافزاست. هر گونه کمک خیالی از طریق حرف زدن، درحالی که دیگران از ما سؤال نکردند، سوت زدن است.





در عین حال، از این داستان آموختم که انسان‌ها در بیرون برای من سوت خواهند زد. آن‌ها راهنمایی خواهند داد، راه‌حل خواهند داد، تجربیاتشان را خواهند گفت و وانمود خواهند کرد که می‌دانند برای من چه کاری درست است. دیگران در زندگی من دخالت خواهند کرد و این در کنترل من نیست. اما همان‌طور که مادر به بچه‌اسب گفت، می‌توانم بدون هیچ اعتراض و مقاومتی به کارافزایی دیگران، آب خوردن خود را ادامه دهم. یعنی ناظر بی‌واکنش سوت‌زن‌ها باشم، از دیدن آن‌ها به یاد آورم که من نباید برای کسی سوت بزنم و خیالم راحت باشد که آب حیات را همیشه از مرکز می‌گیرم. این آب این لحظه جاری است و اگر هشیار باشم، سوت‌زن‌ها به من آسیبی نمی‌رسانند و وقت مرا تلف نمی‌کنند.

این داستان نمادگونه به‌خصوص در رابطه انسان‌هایی که سنشان بالا است با کودکان و جوانان کار می‌کند. یک مربی، یک معلم یا پدر و مادری که مسئولیت سرپرستی از کودکی را به عهده دارند، به‌سادگی می‌توانند تبدیل به یک سوت‌زن مزاحم شوند که کودک یا جوان را می‌ترسانند و مانع این می‌شوند که او آب حیات را که این لحظه جاری است، خودش تجربه کند. هم‌چنین از این داستان می‌توان در رابطه با کارافزایی‌های بزرگ جمع من‌ذهنی در بیرون هم استفاده کرد. محصول من‌ذهنی جمع ایجاد دردهای بزرگ است، من‌ذهنی جمع برای مثال جنگ درست می‌کند. ایجاد جنگ یک کارافزایی عظیم است. پرداختن به جزئیات این موضوع و فکر کردن به این که چه گروهی مقصر هستند مثل این است که بچه‌اسب آب خوردن را قطع کند و خود را با جزئیات سوت مشغول کند. در این صورت از طرفی رسیدن آب حیات به او قطع می‌شود و از طرف دیگر او خود را در معرض ارتعاشات یک کار شدیداً مخرب و بی‌فایده قرار می‌دهد.

مولانا در بیت دیگری که آن هم در برنامه ۹۰۳ گنج حضور تفسیر شد، جهان من‌ذهنی را یک خانه پرغوغا و مردم کارافزا می‌نامد و آن را به یک آخور خر تشبیه می‌کند. می‌گوید عیسی که از جنس زندگی است، از این آخور خر حلوا نمی‌خورد. او شیرینی و مایه حیات را از چشمه درونش که به زندگی وصل است می‌گیرد.



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۶۱۳

موسیٰ نِهان آمد، صد چشمه روان آمد

جان همچو عصا آمد، تن همچو حَجَر آمد

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۶۱۳

زین مردمِ کارافزا، زین خانه پرغوغا

عیسیٰ نخورد حلوا، کاین آخرِ خر آمد

با عشق و احترام،

سارا از آلمان



ما برای امکان زندگی در هر شهر یا کشوری، بی چون و چرا موظف به رعایت قوانین آن هستیم. هم‌چنین در صورت عدم رعایت قوانین، مجرم محسوب می‌شویم و باید جریمه آن را پردازیم. برای مثال، باید پشت چراغ قرمز صبر کنیم تا سبز شود. یا در فروشگاه، برای داشتن لباسی باید پول آن را پردازیم. قوانین هستی هم درست به همین شیوه عمل می‌کنند. در ادامه به ۵ قانون مهم زندگی اشاره می‌شود.

### \*قانون صبر:

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۸۸۱

ای دل روشن ضمیر، بر همه دل‌ها امیر

صبر گزیدی و یافت جان تو جمله مراد

مولانا می‌گوید، در اتفاقات با انتخاب صبر، تو مرادت را می‌یابی. مراد ما همان زنده شدن و یکی شدن با هشیاری کل است.

قانون صبر به معنای گلیه نکردن، مقاومت نکردن و بی‌واکنشی است. صبر به معنای تحمل با ذهن نیست. بلکه بدین معناست که با شکر و رضایت، اختیار خود را به جای ذهن شرطی شده، تماماً به دست زندگی بسپاریم تا از طریق ما خردش جاری شود.

صبر یعنی با بیماری که در حال مراقبت از او، سرم فریاد می‌کشد با ملایمت و نرمی رفتار کنیم. و در مقابل ذهنم که می‌گوید، تو هم دو تای دیگر به او بگو، صبر کنیم، و پای درد هشیاران‌اش هم مردانه بایستیم.

### \*قانون شکر:

مولانا در غزل ۷۱۲ می‌گوید شاکر باش. چراکه شاکر هر لحظه از زندگی شیرینی و شکر می‌ستاند.



شکر به معنای رضایت و قدردانی و استفاده صحیح از هر امکانی که زندگی در اختیار ما قرار داده است. شکر یعنی ورزش و تغذیه سالم برای حفظ تنی سالم که کارگاه زندگی است. شکر یعنی استفاده از امکان فضاگشایی در مواقع فشار و سختی‌ها.

\*قانون گردش:

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۵۰۷

جویکی کوچک که دایم می‌رود

نه نجس گردد، نه گنده می‌شود

قانون گردش یعنی اگر ۱۰ تا پیراهن دارم که از آن‌ها استفاده‌ای نمی‌کنم، به جای انبار در کمد، آن‌ها را به کسی که نیاز دارد ببخشم. یا اگر دانش یا تجربه‌ای معنوی کسب کردم، آن را در اختیار یارانم قرار دهم تا مورد استفاده قرار بگیرد، وگرنه راکد می‌ماند، می‌پوسد و از بین می‌رود.

رعایت قانون گردش، برکت را در زندگی ما سرازیر می‌کند. هرگز تجربه خانوم ۴۵ ساله انگلیسی را که از او مراقبت می‌کردم فراموش نمی‌کنم. او زن میلیونری بود که در اثر تصادف دچار معلولیت شده بود. به من گفت: من از زمانی که به یاد دارم، بسیار خسیس بودم و تا جایی که ممکن بود فقط ثروت جمع می‌کردم و نمی‌بخشیدم. حالا طبق قانون گردش زندگی پول‌های او صرف هزینه‌های هنگفت معلولیت می‌شد. به قول انگلیسی‌ها:

«Use it or lose it ...»

«استفاده نکنی، از دست می‌دهی ...»



## \*قانون پرهیز:

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۶۷

حَزْمَ آن باشد که ظنِ بدِ بَری

تا گُریزی و، شوی از بد، بَری

یعنی از من ذهنی و نفس اماره خودمان که مدام با ظهور فکر و هیجانی، به ما امر و نهی می‌کند، فرار کنیم تا به آسانی از دام آن بجهیم. هم‌چنین بسیار مهم است که از قرین شدن با هر چیزی یا هر کسی که دزد هشیاری حضور ماست، پرهیز کنیم.

پرهیز یعنی دختر جوانی چون من، در مواجهه با پیشنهاد ازدواج هر آقای خوشتیپ و ثروتمند و تحصیل کرده‌ای کمی صبر کند، کمی استدلال کند، کمی تأمل کند. بسنجد که آیا حفظ مرکز عدم ارزشمندتر است یا درد و رنج دوری از آن.

## \*قانون جبران:

مولانا این جهان را به بازاری تشبیه می‌کند و به ما گوشزد کرده که با پررویی و خیره‌سری در این بازار تردد نکنیم. چراکه طبق قانون جبران، این ندهی، آن نبری. تو موظفی که هزینه هر چیزی را که از آن استفاده می‌کنی، پرداخت کنی. در غیر این صورت جریمه می‌شوی.

اگر آقای شهبازی با سخاوت تمام، این گنجینه جواهر را در اختیار ما قرار داده‌اند، بدون جبران مالی و معنوی، حاصل چیزی نیست جز درجا زدن و عدم پیشرفت ما. این یک قانون است، و قوانین زندگی با کسی شوخی ندارند.

قانون جبران از سویی دیگر، یعنی در ازای داشتن دلی آرام، هم‌هویت‌شدگی‌ها و وابستگی‌هایمان را رها کنیم.

حال از خود بپرسیم: آیا قانونمندیم یا مجرم؟!

برنامه شماره ۹۱۳

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۱۰

بانگ برآمد ز خراباتِ من

چرخ دوتا شد ز مناجاتِ من

غزل شماره ۲۱۱۰ از دیوان شمس مولانا:

بانگ مناجات و ارتعاش ایمان و عمق ریشه‌داری از مرکزی بی‌نظیر.

بانگ مناجات از فضای گشوده‌شده درون و ارتعاش ایمان از مرکزی خالی از درد و همانیدگی.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۰۷۸

تازه کن ایمان، نه از گفتِ زبان

ای هوا را تازه کرده در نهان

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۰۷۹

تا هوا تازه‌ست، ایمان تازه نیست

کین هوا، جز قفلِ آن دروازه نیست

بانگ مناجات و ارتعاش ایمان از عمق بی‌نهایت، پاداش انسان رها شده از قفل ذهن و هوا و هوس همانیده شدن است.

انسانی که از ابزار ذهنی مانند مقایسه کردن و از تدبیرهای ذهنی و مکر و حيله استفاده نمی‌کند.

بانگ مناجات و ارتعاش ایمان پاداش صبر همراه با رضایت، پاداش شکر و پرهیز است.



بانگ مناجات و ارتعاش ایمان از مرکز عدم، پاداش انسانی است که در این لحظه ابدی یعنی زمان و مکان ملاقات با زندگی، مقاومتی ندارد و از بیرون و وضعیتی که ذهن نشان می‌دهد زندگی نمی‌خواهد.

بانگ مناجات و ارتعاش ایمان، پاداش انسانی است که با دیده حضور و گوش سکوت‌شنو ناظر بر زخم‌ها و لغزش‌های ذهن است. پاداش انسانی که با قضاوت و مقاومت صفر در برابر زندگی تسلیم است و از اتفاقات و وضعیت‌ها زندگی نمی‌خواهد. انسانی که اجازه می‌دهد که نیروی خارق‌العاده و بی‌نظیر زندگی مرکزش را در کارگاه هستی، تبدیل و غفلت و انکار و جنایت همانیده شدن را به طاعت و ایمان تبدیل کند.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۱۰

طاعت و ایمان کند آن کیمیا

غفلت و انکار و جنایات من

بانگ مناجات و ارتعاش ایمان پاداش انسانی است که با شناسایی هرچه بیش‌تر ذهن با یاری و کمک بزرگان قدم برمی‌دارد و از انکار و ستیزه با بزرگان پرهیز می‌کند.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۰۷۱

پیش بینایان خبر گفتن خطاست

کآن دلیل غفلت و نقصان ماست

بانگ مناجات و ارتعاش ایمان پاداش انسانی است که ذوق طلب دارد.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۳۹۶

ذوق باید، تا دهد طاعات، بر

مغز باید، تا دهد دانه، شجر



بانگ مناجات و ارتعاش ایمان، پاداش انسانی است که شناسایی و فضاگشایی هرچه بیش تر و تکرار هرچه بیش تر نکات کلیدی را رها نمی کند.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۸۴۷

عاشقان را شد مُدرّس، حُسنِ دوست

دفتر و درس و سبّشان، روی اوست

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۸۴۸

خامش اند و نعره تکرارشان

می رود تا عرش و تخت یارشان

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۸۴۹

درسشان آشوب و چرخ و زلزله

نه زیاداتست و، باب سلسله

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۸۵۰

سلسله این قوم، جعدِ مُشکبار

مسئله دَورست، لیکن دَور یار





همراهان عزیز گنج حضور، لطفاً برای ارسال پیغام‌های عشق خود، از کانال تلگرام آقای شهبازی که در زیر مشاهده می‌شود استفاده نمایید. در موارد استثنایی که دسترسی به تلگرام وجود ندارد، می‌توانید پیغام خود را از طریق ایمیل به آدرس ایمیل آقای شهبازی ارسال فرمایید.

با سپاس،

گروه تهیه مجموعه پیغام عشق



تلگرام آقای شهبازی

+1 818 970 3345



ایمیل آقای شهبازی

[Shahbazi@rapidtest.com](mailto:Shahbazi@rapidtest.com)